سنگ‌آهک و خاک‌رُس که به‌عنوان کود به‌کار می‌رود.

آهک‌فروش āhak-foruš (صف.، اِ.) آن‌که آهک می‌فروشد؛ فروشندهٔ آهک. ← آهک (مِ. ۱).

آهک‌کاری āhak-kār-i (حامص.) (ساختمان) ۱. عملِ به‌کار بردن آهک در ساختمان. ۲. (صِ.) ویژگی محلی که روی آن را با آهک پوشانده‌باشند: نهر آهک‌کاری که سی سنگ آب بیرون بکند، باید ساخته شود. (غفاری ۳۴۵)

آهکی āhak-i (صف.، منسوب به آهک) ۱. آمیخته با آهک: زمین آهکی. ۲. ازجنس آهک: سنگ آهکی. ۳. به‌رنگ آهک: پالتو آهکی، مانتو آهکی.

☜ • ~ شدن (مص.ل.) (پزشکی) کلسیفیکاسیون ←.

آهمند āho-mand [= آهومند] (صِ.) (قد.) دروغ‌گو؛ گناه‌کار: کَنَش سوختی گر بُدی آهمند/ وگر راست بودی نکردی گزند. (اسدی[1] ۱۹۵)

آهن āhan (اِ.) ۱. (شیمی) فلزی به‌رنگ سفید مایل به خاکستری که در هوای مرطوب به‌آسانی زنگ می‌زند. ۲. (گفتگو) (مواد) هرنوع فولاد غیرآلیاژی که خواص فیزیکی، شیمیایی، و مکانیکی آن معمولی باشد: ورق آهن. ۳. (فنی) قطعهٔ فلزی که درکنار قطعه‌هایی ازجنس غیرفلز باشد: آهن صفحه‌کلاچ. ۴. (مجاز) آنچه از آهن ساخته شده‌است، چنان‌که پتک، چکش، شمشیر، و مانند آنها: سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمی‌کرد. (ناصرخسرو[2] ۲۳) ۵. (قد.) زنجیر: به آهن هردوان را بست برهم/ به افسون بند هردو کرد محکم. (فخرالدین‌گرگانی[1] ۷۸)

☜ ▫ ~ آب‌داده ۱. آهنِ جوهردار و بسیار مقاوم. ← آب[1] • آب دادن (مِ. ۳). ۲. (قد.) (مجاز) شمشیر: یکی زرّ نامِ مَلِک برنبشته/ دگر آهن آب‌دادهٔ یمانی. (دقیقی: اشعار ۱۶۶)

▫ ~ آب‌دار (قد.) (مجاز) شمشیر: بزد بر کمرگاه مردِ سوار/ نسفت آهن از آهن آب‌دار. (فردوسی[3] ۲۳۷۸)

▫ ~ اسفنجی (مواد) آهن متخلخل که از تجزیه یا احیای سنگِ‌آهن، بدون ذوب کردن آن، به‌دست می‌آید.

▫ ~ افسرده کوفتن (کوبیدن) (قد.) (مجاز) آهن سرد کوفتن ←: آهن افسرده می‌کوبد که جهد/ با قضای آسمانی می‌کند. (سعدی[3] ۴۴۸)

▫ ~ به آب آژدن (قد.) (مجاز) کار بیهوده یا ناممکن کردن: میندیش از آن، کان نشاید بُدَن/ که نتوانی آهن به آب آژدن. (فردوسی[3] ۲۰۲۱)

▫ ~ به دندان خاییدن (قد.) (مجاز) کار سخت انجام دادن: هریکی به ذات خویش مردی‌ایم که آهن را به دندان بخاییم. (طرسوسی ۳۴/۲)

▫ ~ سپری (مواد) سپری[1] (مِ. ۱) ←.

▫ ~ سرد کوفتن (کوبیدن) (مجاز) کار بیهوده و بی‌نتیجه کردن: دفاع از آزادی و حقوق چنین شخص غافل و بی‌علاقه درمقابل طراران بیدار، آهن سرد کوبیدن... است. (اقبال[2] ۲۸) ○ طمع صلاح و توقع مغفرت و اغماض، آهن سرد کوفتن باشد. (جرفادقانی ۱۲۶) ○ چرا جویی وفا از بی‌وفایی/ چه کوبی بیهده سرد آهنی را؟ (رودکی[1] ۴۹۲)

▫ ~ سفید (مواد) ▫ آهن گالوانیزه ←.

▫ ~ سیاه (مواد) ورق یا لولهٔ فولادی که به‌حالت گرم نورد شده و سطح آن، به‌سبب اکسید شدن، سیاه است.

▫ ~ قراضه (مواد) آهن‌قراضه ←.

▫ ~ گالوانیزه (مواد) آهنی که پوششِ روی دارد و درنتیجه دیرتر زنگ می‌زند؛ آهن سفید.

▫ ~ نبشی (مواد) نبشی ←.

آهن‌آلات ā.-ā('ā)lāt [فا.عر.] (اِ.) ابزارها و وسیله‌هایی که از آهن ساخته می‌شود.

آهن‌بر āhan-bor (صف.) آنچه آهن را می‌بُرَد؛ بُرندهٔ آهن: ارهٔ آهن‌بر، قیچی آهن‌بر.

آهن‌بری ā.-i (حامص.) عمل بریدن آهن: ارهٔ آهن‌بری. ○ ارهٔ مویی‌اش را با ارهٔ آهن‌بری عوض کند. (آل‌احمد[5] ۱۱۳)

آهن‌پاره āhan-pāre' (اِ.) ۱. تکه‌ای از آهن: کارد یا آهن‌پاره‌ای با خود می‌بردند تا او بگریزد. (صفدری: شکوفایی ۲۹۸) ۲. هریک از قطعات ماشین یا ماشین مستعمل و دورانداختنی. ۳. (گفتگو) (طنز) (مجاز) اتومبیل کهنه: بالاخره با هر زحمتی بود، آهن‌پاره‌ای پیدا کردیم و سوار شدیم.

آهن‌پوش āhan-puš' (صمـ.) ۱. آنچه با آهن پوشیده شده‌باشد؛ پوشیده‌شده با آهن: سقف آهن‌پوش. ۲. (صف.) (قد.) ویژگی آن‌که لباس یا کلاه آهنی مانند زره و جوشن و خود می‌پوشد: پنجاه‌هزار مرد آهن‌پوش. (نظامی‌عروضی ۵)

آهن‌تاب āhan-tāb' (صمـ.) گرم‌شده به‌وسیلهٔ آهن گداخته. ☞ آهن گداخته را در ظرف محتوی آب یا مایعی دیگر می‌انداختند و آن را گرم می‌کردند و برای آن خواص درمانی قائل بودند: آب آهن‌تاب را هرکس خورَد/ معده‌اش قوّت پذیرد بی‌گمان. (طب‌یوسفی: شهری ۵/۴۹۰)

☜ • ~ کردن (مصـ.مـ.) ۱. گرم کردن مایعی با انداختن قطعه آهن گداخته در آن: او را بجوشانند و سنگ‌تاب کنند یا آهن‌تاب. (جرجانی: ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۱۲۹: لغت‌نامه) ○ دوغ تازه بگیرند... و آهن‌تاب کنند. (جرجانی: ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۲۷۶: لغت‌نامه) ۲. خوش‌رنگ کردن خورش فسنجان با انداختن قطعه آهن گداخته به داخل آن: نازکی بسیار درهریاب کن/ تا خوش آرَد رنگ، آهن‌تاب کن. (دهخدا ۴۵)

آهن‌تراشی āhan-tarāš-i' (حامصـ.، اِ.) (منسوخ) تراش‌کاری ← : آهن‌تراشی... شغلی بود جدید. (شهری ۲/۱۶۰)

آهنج āhanj' (بمـ. آهنجیدن) (قد.) ← آهنجیدن.

آهن‌جگر āhan-jegar' (صـ.) (قد.) (مجاز) پرطاقت و باجرئت: تیزچشم، آهن‌جگر، فولاددل، کیمخت‌لب/ سیم‌دندان، چاه‌بینی، ناوه‌کام و لوح‌روی. (منوچهری ۱۳۷)

آهنجیدن āhanj-id-an' (مصـ.مـ.، بمـ.: آهنج) (قد.) ۱. بیرون آوردن (کشیدن)، چنان‌که روغن از دانه و آب از میوه و شمشیر از غلاف: ترب بکوبد و آب وی بیاهنجد. (اخوینی ۲۰۷) ۲. برکندن؛ کندن: باز کز دست تو پرّد نه شگفت ار به هوا/ به دو چنگال ز سیمرغ بیاهنجد بال. (فرخی ۲۱۴) ○ این گاو به شما فروشم بدان شرط که آن را بکُشید و پوست از آن بیاهنجید و پُر از زر کنید. (بلعمی ۳۳۸)

آهن‌خا(ی) āhan-xā[-y]' (صف.) (قد.) ویژگی آن‌که اشیای آهنی را با دندان می‌خاید تا ببُرَد، و به‌مجاز، قوی و زورمند: نهنگ کوه‌اوباری و شیر آهن‌خای/ ... . (عمعق ۱۸۷)

آهن‌داغ āhan-dāq' (اِ.) اثر سوختگی که براثر تماس بدن با آهن گداخته به‌وجود آمده‌باشد.

☜ • ~ کردن (مصـ.مـ.) ۱. داغ نهادن با آهن گداخته به‌ویژه بر کفل یا گوش اسب به‌عنوان نشانه. ۲. (قد.) آهن گداخته بر زخم چرکی نهادن برای درمان آن.

آهن‌دل āhan-del' (صـ.) (قد.) (مجاز) ۱. بی‌رحم؛ سنگ‌دل: کدام آهن‌دلش آموخت این آیین عیّاری/ کز اول چون برون آمد ره شب‌زنده‌داران زد. (حافظ ۱۰۴) ۲. شجاع؛ دلاور: مرد که آهن‌دل و رویین‌تن است/ نی زرهش حاجت و نی جوشن است. (امیرخسرو: لغت‌نامه)

آهن‌دلی āhan-dil-i' (حامصـ.) (قد.) (مجاز) سخت‌دلی؛ قساوت: بر سرِ خصم تو آمد تیغ و گریان شد بر او/ با همه آهن‌دلی ایام گفتش خون گِری. (سلمان‌ساوجی: دیوان ۶۱۳: فرهنگ‌نامه ۹۲/۱)

☜ • ~ کردن (مصـ.لـ.) (قد.) (مجاز) قساوت و سخت‌دلی یا مقاومت نشان دادن: گفتم آهن‌دلی کنم چندی/ ندهم دل به هیچ دل‌بندی. (سعدی ۵۸۲)

آهن‌ربا āhan-robā' (صف.، اِ.) (فیزیک) جسمی که آهن و بعضی فلزات دیگر را به خود جذب می‌کند؛ ماگنت؛ مگنت: جمله خیالات جهان، پیش خیال او دوان/ مانند آهن‌پاره‌ها، در جَذْبهٔ آهن‌ربا. (مولوی ۲۸/۱)

☜ ○ ~ی الکتریکی (فیزیک) قطعه‌ای از آهن

خالص که به‌سبب عبور جریان برق از اطراف آن، موقتاً خاصیت آهن‌ربایی پیدا می‌کند؛ الکتروامان.

▫ ~ی برقی (فیزیک) ▫ آهن‌ربای الکتریکی ↑.

▫ ~ی دائمی (فیزیک) آهن‌ربایی که خاصیت جذب آهن را در خود نگه می‌دارد.

▫ ~ی طبیعی (علوم‌زمین) اکسید مغناطیسیِ آهن که در طبیعت یافت می‌شود.

▫ ~ی مصنوعی (فیزیک) آهن‌ربایی که براثر عبور جریان برق یا مالش آهن‌ربای دیگر، خاصیت آهن‌ربایی پیدا کرده‌باشد.

آهن‌ربایی āhan-robā-y(')-i (صف.، منسوب به آهن‌ربا) (فیزیک) ۱. مربوط به آهن‌ربا: نیروی آهن‌ربایی. ۲. (حامص.) خاصیتی که آهن‌ربا دارد.

آهن‌ساز āhan-sāz (صف.، اِ.) آن‌که از آهن یا ورقه‌های آن، لوازم و وسایل مختلف می‌سازد.

آهن‌سازی ā.-i (حامص.) ۱. عمل و شغل آهن‌ساز. ۲. (اِ.) جایی که در آن، ابزارهای آهنی می‌سازند.

آهن‌سفید āhan-sefid (اِ.) (مواد) ← آهن ▫ آهن گالوانیزه.

آهن‌فروش āhan-foruš (صف.، اِ.) آن‌که آهن می‌فروشد؛ فروشندهٔ آهن.

آهن‌فروشی ā.-i (حامص.) ۱. عمل و شغل آهن‌فروش. ۲. (اِ.) جایی که در آن، آهن می‌فروشند.

آهن‌قراضه āhan-qorāze [فا.عر.] (اِ.) ۱. (مواد) اشیای آهنی بی‌مصرف که برای مصرف دوباره، آنها را ذوب می‌کنند. ۲. (گفتگو) (مجاز) هرچیز فلزی فرسوده یا زنگ‌زده و کهنه، مانند اتومبیل کهنه: باز هم این آهن‌قراضه را جلو پل پارک کرده‌اند.

آهن‌کار āhan-kār (صف.، اِ.) آهن‌ساز ←.

آهن‌کاری ā.-i (حامص.) ۱. عمل و شغل آهن‌کار؛ آهن‌سازی. ۲. (مکانیک) آهن‌کشی ←: آهن‌کاری ظریف چفت و رَزه‌ها و کوبهٔ فلزی. (آل‌احمد[1] ۶۷)

آهن‌کش āhan-keš (صف.، اِ.) (قد.) (فیزیک) آهن‌ربا ←: دل اعدای او سنگ است لیکن سنگِ آهن‌کش/ ازآن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا. (فرخی[1] ۲)

آهن‌کشی ā.-i (حامص.) (مکانیک) تقویت یا مهار کردن چیزی به‌کمک قطعات آهنی: آهن‌کشی اتومبیل.

آهن‌کوب āhan-kub (صف.، اِ.) ۱. آن‌که شغل او آهن‌کوبی است. ۲. (فنی) شیروانی‌کوب ←.

آهن‌کوبی ā.-i (حامص.) (فنی) ۱. نصب ورقه‌های فلزی روی اسکلت اتاق خودرو؛ ورق‌کوبی. ۲. شیروانی‌کوبی ←.

آهنگ āhang (اِ.) ۱. (موسیقی) ملودی ←. ۲. (موسیقی) لحن (ر. ۴) ←. ۳. (موسیقی) قطعهٔ موسیقی. ۴. هر صدای موزون، از انسان، پرنده، یا از آلات موسیقی: به آهنگ مخصوصی... سوت زد. (هدایت[1] ۷۷) ▫ طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نِه/ ... . (حافظ[1] ۱۸۶) ▫ چو آهنگ بربط بُوَد مستقیم/ کی از دست مطرب خورَد گوش‌مال؟ (سعدی[3] ۵۰) ۵. چگونگیِ ادای صدا؛ تُن: پشت در بود، از آهنگ صدایش شناختمش. ▫ آهنگ لطیف صدای او را... شنیدم. (علوی[2] ۱۳) ۶. لهجه: فارسی را به آهنگ انگلیسی یا فرانسوی حرف می‌زدند. (گلشیری[1] ۱۲۱) ۷. میزان تغییر (افزایش یا کاهش) چیزی درطول زمان؛ رَوَند: آهنگِ رشدِ اقتصادی، آهنگِ رشدِ جمعیت. ۸. خواست و اراده برای انجامِ کاری؛ قصد: که ما را به جنگِ تو آهنگ نیست/ ... . (فردوسی[3] ۹۹۸) ۹. (فیزیک) سرعت تغییر یک کمیت یا وقوع یک حادثه؛ نرخ. ۱۰. (زبان‌شناسی) تغییر زیروبمی در جمله یا عبارت: آهنگ جمله‌های پرسشی با آهنگ جمله‌های خبری متفاوت است. ۱۱. (ساختمان) پوشش نقب چاه. ۱۲. (ساختمان) نوعی طاق نیم‌استوانه‌ایِ توخالی؛ طاقِ گهواره‌ای. ۱۳. (اِمص.) (قد.)

حمله و جنگ‌آوری: دو لشکر نظاره بر این جنگِ ما/ بدین گرز و شمشیر و آهنگِ ما. (فردوسی[۳] ۳۹۹)

• ~ آوردن (مص‌ل.) (قد.) قصد کردن: چو آوردی آهنگ بر کارزار/ نکردی بر او تیغ پولاد کار. (نظامی[۷] ۴۵۶)

• ~ برداشتن (مص‌ل.) (قد.) شروع کردن به خواندن آواز یا نواختن سازی: نکیسا چون زد این افسانه بر چنگ/ ستای بارید برداشت آهنگ. (نظامی[۳] ۳۶۱)

▫ ~ تیمی (ورزش) هم‌آهنگی در حرکت‌های مداوم بازی‌کنان یک تیم، مانند دویدن بازی‌کنان در فوتبال.

▫ ~ جایی کردن قصد کردن برای رفتن به آن‌جا: لشکر بی‌شماری به‌تازگی آهنگ... کرده. (هدایت[۲] ۱۹) ○ بوق بزدند و آهنگ ری کردند. (بیهقی[۱] ۴۵)

• ~ ساختن (موسیقی) تألیف کردن نت‌های موسیقی به‌طوری‌که نغمه‌ای پدید آید.

▫ ~ کاری کردن (داشتن) قصد کردن برای انجام دادن آن: دوست آهنگ رفتن دارد، بدرقه‌اش نمی‌کنی؟ ○ آهنگ دعوت او داشتند و مشاورت پیش من آوردند. (سعدی[۲] ۱۱۴) ○ غمین گشت و آهنگ آویز کرد/ .... (فردوسی[۳] ۳۵۴)

• ~ کردن (مص‌م.) (قد.) (موسیقی‌ایرانی) کوک کردن؛ میزان کردن؛ تنظیم کردن: اگر دو وتر را در یک مرتبه آهنگ کنند، بینهما بُعدی نباشد. (مراغی ۱۱)

▫ ~ کسی (چیزی) کردن (داشتن) روی آوردن به او (آن) برای آسیب رساندن: آهنگ تو کند و بدین‌گونه از پناه‌گاه بیرون آید. (نفیسی ۴۷۴) ○ ناگاه گرگ آهنگ شیخ کرد. (عطار[۱] ۸۱۳)

آهنگ‌دار āhang-dār' (صف.) دارای آهنگ متوزون: با کلمات شمرده و آهنگ‌دار گفت. (جمال‌زاده[۱] ۱۳۹)

آهن‌گدازی āhan-godāz-i' (حامص.) (مواد) ۱. استخراج آهن از سنگ‌معدن با استفاده از گرما، به‌صورتی‌که آهن حاصل مذاب باشد. ۲. عمل ذوب کردن آهن.

آهن‌گذار āhan-gozār' (صف.) (قد.) ۱. گذرنده از آهن (صفت شمشیر تیز): بگفتش بدین تیغ آهن‌گذار/ به کینه برآرم از ایشان دمار. (فردوسی[۳] ۶۴۲) ۲. (مجاز) نیرومند و پرزور: شمار سپه آمدش صدهزار/ همه شیرمردان آهن‌گذار. (فردوسی[۳] ۷۲۴)

آهنگر āhan-gar' (صـ، اِ.) ۱. پیشه‌وری که با آهن کار می‌کند و ابزارها و قطعه‌های آهنی می‌سازد: هم افسون‌گر رهایی یافت، هم مار/ هم آهنگر بیاسود و هم آهن. (پروین‌اعتصامی ۱۶۴) ○ به‌پیش آوریدند آهنگران/ غل و بند و زنجیرهای گران. (دقیقی: فردوسی[۳] ۱۳۴۰) ۲. (فنی) پیشه‌وری که با ساخت، اتصال، و تعمیر قطعات آهنی سروکار دارد، مانند سازندهٔ دروپنجره و جوش‌کار. ۳. (فنی) جلوبندی‌ساز ← .

آهنگرخانه ā.-xāne' (اِ.) (منسوخ) آهنگری (مِ. ۴) ←: از آهنگرخانه و ریختگرخانهٔ ایران بخرند. (افضل‌الملک بیست)

آهنگری āhan-gar-i' (حامص.) ۱. عمل و شغل آهنگر. ۲. (فنی) تعمیر و تعویض قسمت‌های فلزی خودرو شامل شاسی، جلوبندی، و فنرهای تخت در خودروهای سنگین. ۳. (مواد) فرایند شکل دادن فلزات ازطریق پتک زدن یا پرس‌کاری. ۴. (اِ.) جایی که در آن وسایلِ آهنی می‌سازند؛ دکانِ آهنگر.

▫ ~ سرد (مواد) فرایند آهنگری فلزات که در دمای محیط انجام می‌شود.

• ~ کردن (مص‌ل.) ساختنِ وسایلِ آهنی: زمستان‌ها هم آهنگری می‌کند. (← درویشیان ۴۰) ○ آهنگری می‌کرد و پتک می‌زد بر آن آهن. (محمدبن‌منور[۱] ۲۵۶)

▫ ~ گرم (مواد) فرایند آهنگری فلزات که در آن، فلز را تا دمای معیّن، در کوره گرم می‌کنند و سپس با پتک یا پرس آن را شکل می‌دهند.

آهنگ‌ساز āhang-sāz' (صف.، اِ.) (موسیقی) آن‌که

آهنگ موسیقی تصنیف می‌کند: به‌چه‌حق باید خود را آهنگ‌ساز... قلم‌داد نماید؟ (جمال‌زاده[۱] ۳۱۲)

آهنگ‌سازی ā.-i' (حامص.، اِ.) (موسیقی) ۱. کمپوزیسیون (مِ. ۲) ← . ۲. شغلِ آهنگ‌ساز.

آهنگ‌شناس āhang-šenās' (صف.، اِ.) (موسیقی) آن‌که در شناختِ آهنگ‌های موسیقی تخصص دارد: پس بر چو منی، پرده‌دری را مگزین/ کاهنگ‌شناس نیست در پردهٔ عشق. (سنایی: نزهت ۲۰۲)

آهنگی āhang-i' (صف.، منسوب به آهنگ) (قد.) حمله‌کننده. ← آهنگ (مِ. ۱۳): ای حمزهٔ آهنگی وی رستم هر جنگی/ گر تیغ و سپر خواهی، نک تیغ و سپر، باری. (مولوی[۲] ۲۸۸/۵)

آهنگین āhang-in' (صف.) دارای آهنگ. ← آهنگ (مِ. ۴): صدای آهنگین.

آهنی āhan-i' (صف.، منسوب به آهن) ۱. ازجنس آهن: پنجرهٔ آهنی، درِ آهنی. ۲. (قد.) (مجاز) بسیار توانا و قوی: برافراشتم گرز سیصدمنی/ برانگیختم بارهٔ آهنی. (فردوسی[۳] ۱۷۰)

آهنین āhan-in' (صف.) ۱. آهنی (مِ. ۱) ← : میخی آهنین پیدا آمد. (بیهقی[۱] ۲۵۴) ۲. (مجاز) آهنی (مِ. ۲) ← : حس بدبینی ما... توأم با یک ارادهٔ قوی و قدرت آهنینی می‌شد. (مسعود ۹۱)

آهنین‌پا[ی] ā.-pā[y]' (صف.) (قد.) (مجاز) دارای پایِ محکم و قوی هم‌چون آهن: بارها سیلاب را در نیمه‌راه افکنده‌ام/ آهنین‌پایی چو من در حلقهٔ زنجیر نیست. (صائب[۴] ۱۷۶)

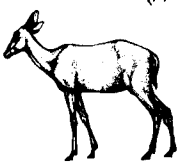
آهنین‌پنجه āhan-in-panj-e' (صف.) (قد.) (مجاز) دارای پنجه و دست‌های قوی و محکم هم‌چون آهن: عقابان می‌درد چنگال باز آهنین‌پنجه/ تو را بازی همین باشد که چون عصفور بنشینی. (سعدی[۴] ۸۰۲)

آهنین‌چنگال āhan-in-čang-āl' (صف.) (قد.) (مجاز) آهنین‌پنجه ↑ : سست‌بازو به جهل می‌فگنَد/ پنجه با مرد آهنین‌چنگال. (سعدی[۲] ۱۷۸)

آهنین‌دل āhan-in-del' (صف.) (قد.) (مجاز) سنگ‌دل؛ بی‌رحم: به سعی ای آهنین‌دل مدتی باری بکش کافَن/ به سعی آیینهٔ گیتی‌نما و جام جم گردد. (سعدی[۴] ۶۸۹)

آهنینه āhan-ine' (صف.، اِ.) (قد.) ظرف آهنی: آب که در آهنینه پخته‌باشند، سود دارد. (جرجانی: ذخیرهٔ خوارزم‌شاهی ۵۴۲: لغت‌نامه[۲])

آهو[۱] āhu' (اِ.) ۱. (جانوری) جانور پستان‌دار و نشخوارکننده که جثهٔ آن به‌اندازهٔ بز است و دست‌وپای بلند و موی کوتاه دارد و چشمانش به زیبایی معروف است؛ غزال: آهو همی‌گرازد گردن همی‌فرازد/ گه سوی کوه تازد گه سوی راغ و صحرا. (کسایی[۱] ۶۶)



۲. (مجاز) معشوق زیبا: عیب دل کردم که وحشی‌وضع و هرجایی مباش/ گفت: چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین. (حافظ[۱] ۲۷۸) ۳. (قد.) (مجاز) چشمِ زیبا: .../ دو آهوش بادام و گیسوش دام. (خواجو: همای‌وهمایون ۲۱۳: لغت‌نامه[۲]) ۴. (صف.) (قد.) (مجاز) تندرونده؛ سریع‌العمل: بیرّیم تا مرغ جادو شویم/ بیوییم و در چاره آهو شویم. (فردوسی[۳] ۱۴۴)

▫ ~ی تاتار (تتار) (قد.) ▫ آهوی مشک ← : هم گوهر تن داری هم گوهر نسبت/ مشک است در آن‌جا که بُوَد آهوی تاتار. (منوچهری[۱] ۳۸)

▫ ~ی چین (قد.) ▫ آهوی مشک ← : آهوی چین گشته چنین خوش‌نفَس/ زآن‌که خورَد برگ گیاهی و بس. (وحشی ۳۳۴)

▫ ~ی حرم آهویی که به حرم پناه برده‌باشد و شکار کردنِ آن حرام است: .../ تو در کمند نیایی که آهوی حرمی. (سعدی[۴] ۶۰۹)

▫ ~ی خُتَن (قد.) ▫ آهوی مشک ← : .../ آهوی ختن کِشتهٔ خُلق تو چریده. (انوری[۱] ۴۴۲)

▫ ~ی گردون (قد.) (مجاز) خورشید: شب مانده چون مشک ختا از آهوی گردون جدا/ ... . (مجیربیلقانی: دیوان ۱۸۰: فرهنگ‌نامه ۹۶/۱)